



• در آمد

از آن جمعی که در خانه امام به همراه شهید عراقی سنگ بنای هیئت‌های مؤتلفه اسلامی را گذاشتند، تنها چهار تن در قید حیاتند که یکی از آنها علی حبیب‌اللهیان است. او از مذاکرات داخلی مؤتلفه که شهید عراقی در آنها نقشی محوری داشت و فعالیت‌های سیاسی این تشکل، خاطرات زیادی دارد که کمتر در رسانه‌ها انعکاس داشته است. با تشکر از او که این خاطرات را در اختیار ما قرار داد.

■ «شهید عراقی و هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» در گفت و شنود

شاهد یاران با علی حبیب‌اللهیان

عراقی جوانمرد بود...

رفت و با آنها به ترکی صحبتی کرد و ما توانستیم وارد منزل آقای شریعتمداری شویم. آقای میرفندرسکی جریان را برای وی تعریف کردند و گفتند که اینها می‌خواهند تهران را خراب کنند و آبروی اسلام را ببرند و مردم را آزار بدهند و روحیه‌شان را خراب کنند. آقای شریعتمداری جواب داد آن روز که در خیابان سرچشمه، عکس مرا پائین کشیدید، به فکر من بودید؟ حالا هم بروید هر کاری می‌توانید بکنید.

گویا شهید عراقی به عنوان عضو شورای مرکزی مؤتلفه با برخی از روحانیان مبارز ارتباط منسجمی برقرار کرده بود، لطفا در این زمینه توضیحی مرحمت فرمائید.

برخی آقایان که بسیار متشنع بودند، به امام گفتند که ما برای کارهایمان به شما دسترسی نداریم. برای اینکه کارها خلاف شرع صورت نگیرند، چه باید بکنیم؟ ایشان هم شهید مطهری، شهید بهشتی، آیت‌الله انواری و آیت‌الله مولانی را معرفی کردند. یک شب هم شهید بهشتی، آقای هاشمی را معرفی کردند و گفتند شما نمی‌دانید که ایشان چه شخصیتی است. قدر او را بدانید.

آیا شورای روحانیت هم در جلسات شرکت داشتند؟

بله، گاهی هر چهار نفر، گاهی هم یک نفر به ضرورت و هر وقت با ما کار داشتند، می‌آمدند. رابط ما با آنها هم آقای امانی، آقای اسلامی و آقای عراقی بودند.

آیا این روحانیون در جلسات مباحث آموزشی هم داشتند؟

بله، مثلاً «انسان و سرنوشت» شهید مطهری تدریس می‌شد. در برهه‌هایی که به ما می‌دادند، این نوع مباحث بود. معمولاً شهید باهنر زحمت تهیه و تکثیر این برهه‌ها را می‌کشید و آنها را به ما می‌داد و هر کدام از ما می‌بردیم و به ده نفر تحت آموزش خودمان می‌دادیم.

مؤتلفه چند عضو داشت؟

گمان می‌کنم حدود ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر. ما در شورای مرکزی ۱۲ نفر بودیم و هر یک از ما ۱۰ تا ۱۰۰ نفر زیاد شده بود. مثلاً من ۱۰ نفر را داشتم که هر یک از اینها ده نفر دیگر را معرفی کرده بودند، یعنی من صد نفر داشتم. البته اینها عضو بودند، ولی طرفداران و همراهان آنها بیشتر از اینها و از میان بازاری‌ها بودند، عده‌ای هم در شهرستان‌ها بودند.

ارتباط شما با شهرستان‌ها چگونه بود؟

من بیشتر با اصفهان در ارتباط بودم، همه اعلامیه‌ها را در منزلمان یا در مغازه‌ای که در تیمچه حاج‌الدوله داشتیم، آماده می‌کردیم، بعد داخل پاکت پستی می‌گذاشتیم و از طریق ترمینال مسافری بری و باربری کیتی‌نبرد که علاوه بر بردن مسافر به شهرهای مختلف، مراسلات را هم منتقل می‌کردند، به اصفهان می‌فرستادیم. در اصفهان شخصی را داشتیم به نام میرزا بهرانی که این نامه‌ها را دریافت می‌کرد، نامه‌ها در آنجا چاپ و بعد در اجناس، جاسازی

کار به این قضایا دارید و به این نحو، آنها را رد کرد و دسته راه افتاد. آمدیم سرچشمه و دیدیم در تیمچه حاج‌الدوله عده‌ای از طرفداران آقای شریعتمداری جمع شده‌اند و شعار می‌دهند. یک وقت ما دیدیم که کسی به اسم صدیقی، با یک کامیون آدم و عکس بزرگ آقای شریعتمداری، آمد. حالا یک جمعیتی دارد از مسجد حاج ابوالفتح بیرون می‌آید و سر دیگر جمعیت هم چهار راه مخبرالدوله است. شهید عراقی همین که عکس را دید، آن را پائین کشید و گفت: «رهبر فقط یکی است». عکس را که پائین کشیدند، همان وقت اینها ماشین را برگرداندند. به دنبال این حادثه، پانزده خرداد که شد، همه حوزه‌ها، بازار و تیمچه بسته بودند و خبر رسید که احتمال دارد فردا همه مغازه‌ها را خراب کنند که در این صورت، مردم حساسی روحیه‌شان را می‌باختند. شهید عراقی برنامه‌ریزی کرد و همه اعضای مؤتلفه در منزل شهید لاجوردی جمع شدند. در جلسه مطرح شد که رژیم قصد دارد خرابکاری کند و مردم، روحیه‌شان را خواهند باخت و لذا باید به هر شکل ممکن، جلوی این قضیه را بگیریم. قرار شد چهار نفر به قم و به دیدن آقای شریعتمداری بروند. ما با آقای شریعتمداری ارتباطی نداشتیم و دنبال کسی بودیم که با وی مراد داشته باشد.

پیشنهادهای تشکیلی گروه نظامی را شهید عراقی داد. یک روز شورای روحانیت، آقای امانی، آقای مولانی و شهید بهشتی از تمام سران مؤتلفه دعوت کردند و هر کدام با سخنانی که ایراد کردند به ما گفتند که هر یک از شما کدامتان تا کجای کار ادامه می‌دهید؟ تا چند سال زندان تا شهادت تا ضرر مالی تا چه حدی، تا کی هستید؟ خدا می‌داند که عده‌ای همچون شهید عراقی شهادت را گفتند. ما هم یک چیزی گفتیم.

آقای میرفندرسکی فردی به نام آقای شریف را معرفی کرد که پدرش از تجار تبریز و از مقلدین آقای شریعتمداری و از سوی دیگر خودش از طرفداران ما بود. من و آقای میرفندرسکی با لباس‌های مبدل، همراه آقای شریف به قم رفتیم. رفت و آمدها به شدت کنترل می‌شدند و از قضا در راه جلوی ما را گرفتند. آقای شریف گفت پدرم فوت شده و باید در مراسم هفت او شرکت کنم و به این ترتیب از مانع پلیس گذشتیم. هنگامی که به خانه آقای شریعتمداری رسیدیم، دیدیم ماموران امنیتی و پاسبان‌ها در محل هستند تا نگذارند رفت و آمدی صورت بگیرد. آقای شریف

آیا شروع آشنایی شما با شهید عراقی از جریان مؤتلفه بود یا از قبل هم با ایشان آشنایی داشتید؟

می‌دانید که هیئت مؤتلفه از سه دسته تشکیلی می‌شد: دسته اصفهانی‌ها، کوچه‌غریبان و مسجد شیخ علی. حاج مهدی بهادران که چند سالی است فوت کرده‌اند، جلسه اصفهانی‌ها را به وجود آورد. در آن جلسه آقایان میرفندرسکی و عزت‌الله خلیلی هم بودند، اما گرمی گروه اصفهان، مرحوم بهادران بود. در دسته اول که دسته ما بود، همگی اصفهانی بودند. یک روز آقای بهادران گفتند باید به قم برویم. خودشان از قبل مقدمات را چیده بودند، چون ایشان هم جزو فدائیان اسلام بودند. همین‌طور عزت‌الله خلیلی هم با امام و شهید نواب صفوی ارتباط داشتند. به ما گفتند دو گروه دیگر هم هستند که تقریباً با ما هماهنگی دارند و باید با هم ارتباط پیدا کنیم. از گروه اصفهان مرحوم بهادران، عزت‌الله خلیلی، میرفندرسکی و بنده رفیق و از هیئت مویید مرحوم شفیق، عسکراولادی، توکل بیبا و شهید عراقی و از مسجد شیخ علی شهید امانی، شهید اسلامی، شهید لاجوردی، عباس مدرسی فرد و مرحوم حاج حسین رحمانی. من شهید عراقی را در همان جلسهای که ما سه هیئت در خدمت امام بودیم و مؤتلفه تشکیلی شد، دیدم.

اولین بار شهید عراقی را در منزل امام دیدید؟

خیر، ایشان را قبلاً در مسجد شیخ علی، هیئت مویید و گروه اصفهانی‌ها دیده بودم. ارتباط ما از آن زمان بیشتر شد.

اشاره کردید به برقراری ارتباط منسجم با شهید عراقی در جریان تشکیلی هیئتهای مؤتلفه، جلسات این ۱۲ نفر شورای مرکزی که نام بردید، در کجا تشکیل می‌شد؟

منزل افراد مختلف سه شنبه‌ها بعد از ظهر هم که جلسه مادر تشکیل می‌شد. مؤتلفه جلسات ده نفره ای داشت که مسئولیت هر جلسه را یکی از این اعضای مرکزی بر عهده داشت. جلسات را میزبان اداره می‌کرد. آقای بهادران که در راس بود، ده نفر را داشت، من هم ده نفر و به همین ترتیب. اما جلسات اصلی را هم معمولاً شهید عراقی یا شهید اسلامی و یا شهید امانی اداره می‌کردند. البته آن زمان فردی به عنوان دبیر کل مطرح نبود.

یکی از تصمیمات آن شورای مرکزی که اشاره کردید، راهپیمایی عاشورا بود، از نقش شهید عراقی و جزئیات برنامه آن روز خاطره‌ای دارید؟

بله، جلسه‌ای در منزل آقای لاجوردی برگزار شد و طرح راهپیمایی عاشورا ریخته شد. دو روز قبل از ۱۵ خرداد، در روز عاشورا، ما از مغازه حسین رحمانی وسایلی مثل پرچم و این چیزها را می‌بردیم به مسجد ابوالفتح که دیدیم عده‌ای از لات‌ها، با رهبری ناصر جگرکی، در مسجد را بسته‌اند. شهید عراقی با آنها حرف زد و گفت که این مراسم امام حسین است و شما چه

جلسه‌ای در منزل آقای لاجوردی برگزار شد و طرح راه‌پیمائی عاشورا ریخته شد. دو روز قبل از ۱۵ خرداد، در روز عاشورا، ما مغازه حسین رحمانی وسایلی مثل پرچم و این چیزها را می‌بردیم به مسجد ابوالفتح که دیدیم عده‌ای از لات‌ها، با رهبری ناصر جگرکی، در مسجد را بسته‌اند. شهید عراقی با آنها حرف زد و گفت که این مراسم امام حسین است و شما چه کار به این قضا با دارید و به این نحو، آنها را رد کرد و دسته راه افتاد.

و منتقل می‌شدند.

در میان اعلامیه‌هایی که مؤتلفه توزیع کرد، برخی بیشتر حساسیت برانگیز شد. مثل آن اعلامیه‌ای که امام فرموده بودند خیلی حساسیت دارد و در یک ساعت در کل کشور پخش گردید. این کار چگونه انجام شد؟

از قبل برنامه ریزی شده بود و به تمام رجال در تمام شهرستان‌ها خبر دادیم. شاه حساسی جا خورده بود. تمام زحمت این کار به عهده شهید عراقی بود. موضوعش گمانم تهدیدی برای شاه و اطرافیان بود.

نقش مؤتلفه در ماجرای هجرت علما به تهران چه بود؟

همه علما از جاهای مختلف کشور به باغ طوطی در شهر ری آمدند: از اصفهان آقای خادمی، از یزد آقای صدوقی، از تهران حاج احمدآقای خوانساری، از قم آقای مرعشی، از مشهد آقای میلانی، شریعتمداری هم بود. وقتی که امام را دستگیر کردند، شخصی که در مجلس حضور داشت و با نوشاد مرتبط بود، به او گفته بود که اینها قصد دارند امام را از بین ببرند. گفته بود که باید علما را جمعیت امام را امضاء کنند تا از مصونیت برخوردار شوند. همه امضا کردند غیر از یک نفر که شریعتمداری بود. فردی به نام محمد متین که از آشنایان نوشاد، همراه او به باغ طوطی رفتند و با شریعتمداری صحبت کردند که امضا کند. او قبول نمی‌کرد و گویا محمد متین سخنان تندى گفته بود و بعد از این صحبت‌ها و بالاخره شریعتمداری امضا می‌کند.

آیا شهید عراقی هم حضور داشت؟

بله، او همه جا بود. می‌خواهیم این طور بگویم که پایه ریز ۱۵ خرداد، ایشان بود. آقای عراقی خیلی مرد بود. به قول امام، او بیست نفر بود.

از دستگیری امام در روز ۱۵ خرداد و پس از آن خاطراتی را بیان کنید.

با آقای توکلی و شهید عراقی و دیگران جلسه‌ای داشتیم که خبر دستگیری امام را دادند، ولی اینکه اولین بار چطور باخبر شدم، یادم نیست.

بعد از ۱۵ خرداد به دیدن امام هم رفتید؟

بعد از اینکه امام در منزل آقای روغنی در قیصریه تحت نظر بود، با حاج مهدی لیاقت به آنجا رفتیم. رو به روی منزل آقای روغنی بیابان بود. زمستان هم بود و عده‌ای نشسته و آتش روشن کرده

بودند. ما می‌خواستیم وارد خانه شویم. یک پیرمردی بود که به کارهای امام می‌رسید. اسمش یادم نیست. به او گفتیم که برو و بگو مثلا حاج مهدی لیاقت آمده. وقتی برگشت، گفت امام فرموده‌اند اینها که بیرون نشسته و آتش روشن کرده‌اند، همه از ساواک هستند و اگر من شما را به داخل راه بدهم، موقع برگشت برای شما در دسر درست می‌کنند و من به این قضیه راضی نیستم. از طریق رابطین مؤتلفه از جمله آقای مولائی و انواری و شهید بهشتی نیز با امام در ارتباط بودیم.

از نقش شهید عراقی در قضیه کاپیتولاسیون نکته‌ای را به یاد دارید؟

قضیه کاپیتولاسیون و سخنرانی امام را به یاد دارم، ولی از نقش شهید عراقی چیزی به خاطر من نیست.

تقسیم بندی مؤتلفه به فعالیت‌های نظامی و فعالیت‌های سیاسی قبل از کاپیتولاسیون بود یا بعد از آن؟

همان زمان هم این موضوع مطرح بود. پیشنهاد تشکیل گروه نظامی را شهید عراقی داد. یک روز شورای روحانیت، آقای امانی، آقای مولائی و شهید بهشتی از تمام سران مؤتلفه دعوت کردند و هر کدام با سخنانی که ایراد کردند به ما گفتند که هر یک از شما کدامتان تا کجای کار ادامه می‌دهید؟ تا چند سال زندان تا شهادت تا ضرر مالی تا چه حدی، تا کی هستید؟ خدا می‌داند که عده‌ای همچون شهید عراقی شهادت را گفتند و ما هم یک چیزی گفتیم. خجالت می‌کشیم بگویم، ما در تیمچه حاج‌الدوله یک شرکتی داشتیم و با یک بنده خدایی شریک شده بودیم و بعد از چند سال شراکتان را فسخ کردیم در شرف این کار بودیم که ما را گرفتند. خوب در این مدت مشتری‌های من را شریکم جذب کرده بودند و در اثر رقابت در نبودن من پیشی گرفته بودم، من گفتیم یک کار سبکی به من بدهید.

بعد از ماجرای دستگیری های سال ۱۳۴۳ مؤتلفه، شما را هم گرفتند؟

بله، ما را ۱۲/۱۲/۴۳ گرفتند و یکسال بعد آزاد شدیم. ۲۰۰ - ۳۰۰ نفر از بازاری‌ها را گرفتند و دوازده نفر را محکوم کردند تحت عنوان اینکه اینها طرفدار روحانیتی هستند که با شاه مخالف است: آقایان میرفندرسکی، شفیق، توکلی و اسلامی دو سال، آقایان لاجوردی و خلیلی یک سال و من و آقای رحمانی به یک سال محکوم شدیم.

یعنی گروه سیاسی را محکوم کردند چون شهید عراقی و یک عده را به عنوان گروه نظامی بهمین ماه گرفته بودند.

بله، ۲۷ روز در زندان انفرادی بودیم در قزل قلعه، ۴۷ روز هم در زندان عشرت‌آباد بودیم و باقی‌اش را در زندان قصر بودیم. این مامورین ساعتی پول می‌گرفتند مثلا از ۸ صبح تا دو بعدازظهر ۱۰۰ تومان می‌گرفتند، هرچه بیشتر می‌ماندند بیشتر می‌شد. اینها شب‌ها می‌رفتند کاباره و ... آخر شب مست لایعقل می‌آمدند و ما را شکنجه می‌دادند. ما هم متوجه کارشان شده بودیم. سر شب می‌خوابیدیم با هر کار دیگری و منتظرشان نمی‌ماندیم. آخر شب صدای بوق ماشینی‌شان می‌آمد و خوب ما هم ناراحت می‌شدیم. یک بار دوازده شب من را بردند برای شکنجه. سرهنگ مولائی و سرهنگ افضلی و کریمی بودند. و از غنڈی هم شکنجه‌گر بود. شب دوازدهم که می‌خواستند مرا ببرند برای شکنجه، من گفتم: «دیگر نمی‌روم. این سرباز و این هم تفنگ. من نمی‌روم. هر کار می‌خواهید بکنید.» گفتند: «اگر تو کاری را انجام بدهی، نمی‌بریمت.»

گفتم: «چیه کاری؟» گفتند: «ترور منصور کار چه کسی بوده؟» من اخم‌هایم در هم رفت و گفتم: «ترور چیست؟ تلو را می‌گوئید؟» وقتی آدم تلو می‌خورد، خودم را به آن راه زدم و اینها را گفتم و گفتند: «برو، شب‌هایی که ما را شکنجه می‌کردند، اول ما را روی یک تخت می‌خواباندند، از غنڈی و کریمی بودند و با کابل ما را می‌زدند تا اینکه حرف بزنی، بعد دکتر می‌آمد و می‌دید و می‌گفت که دیگر نزنید، دوباره ما را می‌بردند، پانسمان می‌کردند و دوباره می‌آوردند. ده شبانه‌روز

طول کشید. یک شب من و آقای هاشمی رفسنجانی با هم در اتاق شکنجه بودیم، یک طرف او را می‌زدند یک طرف من را به قدری زدند که وقتی سربازها ما را به زندان می‌بردند، خون از شلوارهای ما می‌ریخت. من آقای هاشمی را از انصارالحسین در خیابان ایران می‌شناختم.

در زندان قصر شهید عراقی را دیدید؟

بله، در زندان قصر همه کاره بود. من نمی‌دانم چه مدیریتی از خود نشان داده بود یا اینکه زندانی بود، مسئول همه چیز شده بود. یک خاطره جالبی است بگویم. در زندان دنبال حاج حسن پور بختیاری می‌گشتم، زمانی که ما آمدیم، گویا او را پیدا کردند. حاج حسن پور بختیاری کسی بود که رای منصور را از آقای میلانی گرفته بود...

فتوا را که مرحوم خاموشی و مدرسی فر گرفته بودند.

حاج حسن پور بختیاری هم بودند که انسان خالصی بودند، می‌دانید که زندان قزل قلعه دو تا در داشت یکی در به بیابان باز می‌شد و دیگری به حیاط. بقایایش نزدیک میدان سپاه است، یک دفعه ما دیدیم گفت: «یا موسی این جعفر» تا این را گفت، فهمیدیم حاج حسین پور بختیاری است، او لهجه مرا می‌شناخت و ادای آن لهجه مرا در می‌آورد که می‌گفتم کار سبک می‌خواهم و همه می‌خندیدند....

خب صحبت از جلسه‌ای بود که هر کس اعلام می‌کرد تا چه حدی ادامه می‌دهد و گروه نظامی شکل گرفت. مسئول گروه نظامی چه کسی شد؟

شهید عراقی، شهید امانی و شهید صادق اسلامی که البته او جزو گروه مالی هم بود. من هم در قسمت مالی بودم همین‌طور مرحوم شفیق و آقای رحمانی.

جریان ترور منصور را شما متوجه شدید که از طرف مؤتلفه بوده است؟

بعد از ترور منصور، یک وقعه‌ای در کار مؤتلفه ایجاد شد. یک سکوتی پیش آمد. ما ناراحت بودیم. شهید بهشتی که منزلشان در چهار راه مختاری (ولیعصر کنونی) که به راه آهن ختم می‌شود. من رفتم منزل ایشان. پرسیدند: «با کسی آمده‌ای؟» گفتم: «نه! تنها هستم.» گفتند: «بیا داخل.» پرسیدم: «چه خبر؟» گفتند: «همین قدر بلدان که»، تا این را گفتند صدای در آمد، رفتند در را باز کردند، یکی از وکلای شاه از مجلس بود که اصفهانی هم بود و با شهید بهشتی ارتباط دوستانه داشت. بدون اینکه از کارهای شهید بهشتی خبر داشته باشد چنین ارتباطی داشت. خلاصه او وارد شد و با هم صحبت کردند. گفت: «می‌گویند منصور را بچه مسلمان‌ها ترور کرده‌اند. شما خبر دارید؟» شهید بهشتی گفتند: «من تحقیقی نکرده‌ام.» و متوجه شدیم که هوا پس است. زمانی که در حال برگشت بودیم، آقای بهشتی آرام به من گفتند: «به آقای امانی بگویید یک وقت عمامه بر سر نگذارد.» فکر می‌کنم منظورش این بود که یک وقت قضیه مشخص نشود که کار بچه‌های ما بوده است. آن زمان من متوجه قضایا شدم. شب منزل آقای عسگرآلادی جلسه بود و امانی هم بود. او را هنوز نگرفته بودند. به او گفتم و دیگر ما از آن شب به بعد آقای امانی را ندیدیم.

چیزی از شهید عراقی به یاد دارید؟

در دیدارهای معمولی روزانه ایشان را می‌دیدیم و به ما قوت قلب می‌داد، می‌گفت ناراحت نباشید ما اینجا داریم کار می‌کنیم و ...

شما در زندان بودید که ۴ نفر از مؤتلفه را شهید کردند؟

بله، ما در زندان عشرت‌آباد بودیم. اتاق‌های من و آقای لاجوردی و آقای خلیلی نزدیک به هم بود. با هم ریگ می‌زدیم به دیوار و زنده‌باد خمینی / زنده‌باد خمینی می‌گفتم. یک زندانبانی داشتیم که آدم خوبی بود به نام روشن و در آنجا خیلی جان ما را خرید. پور بختیاری هم آنجا سلسله بر داشت در زندان به ما گفت که صدای گریه من و لاجوردی و خلیلی بلند شد.

بعد از زندان با شهید عراقی ارتباط داشتید یا نه؟

نه، تا سال ۵۶ در راه‌پیمائی که ایشان کارگردان بود و مدیریت داشت. در این مدت ارتباط ما عادی بوده است. چون زمانی که ما از زندان بیرون آمدیم شناخته شده بودیم و هیئت مؤتلفه دوم ایجاد شده بود که شهید رجائی و شهید باهنر و آقایان سعید محمدی و مقصدی و فدائی در راس بودند. ما دیگر چون شناخته شده بودیم در مرکز قرار نگرفتیم مثل اعضای عادی بودیم.

خبر شهادت شهید عراقی را چطور شنیدید؟

ما منزلمان در همان جا در کوچه زمر بود. ■

